

تفهود و بیداری

□ علی اکبر رشاد

اشاره:

اشعار عرفانی حضرت امام(س) از گرانبها ترین مواریت معنوی آن بزرگوار است، نسخه‌ی دوم دیوان آن حضرت با اهتمام مجدد نویسنده با تصحیح و تکمیل متن اشعار و فهارس به ضمیمه‌ی تعلیقات و ملحقات، فراهم آمده که عنقریب در دسترس شیفتگان عرفان علوی و شیدایان اندیشه‌ی روح‌اللهی قرار می‌گیرد.

قبسات فرصت را مفتنم شمرده، مقارن سالگشت ارتحال آن بزرگوار، نگاشته‌ی زیر را که بخشی از مقدمه‌ی نسخه دوم دیوان است، تقدیم خوانندگان عزیز می‌کند.

شعر حضرت امام(س) مویه‌ی روحگداز بشر از درد دیرین فراق، هبوط است و، ششقه‌ی انسان تبعیدی در هول و حیرت ظلمات طبیعت.

شعر آن بزرگوار تازشی است بی باکانه بر مدعیان سلك مدار و تازیانه‌ای است بیدارگرانه بر گرده‌ی غفلت‌زدگان وادی ضلالت و نقدی است بی‌پروا بر بیراهه‌های معرفت و کژ راهه‌های هستی‌شناسی و نقبی است بی‌پیرایه به جهان‌بینی شهودی و انسان‌شناسی و سلوک عرفانی.

سروده‌های حضرت امام(س) سرشار است از مطالب و مضامینی چون: شرح عهد‌الست، باز گفت حسرت‌آمیز جاه و مجد نخستین انسان، بیان رنج

هبوط و درد فراق، غم غربت و بی‌همزبانی در غریبستان خاک و دلتنگی در تنگستان طبیعت، مویه‌ی هجران و آرزوی هجرت، ناشکیبی و شوق وصال، فقر و استغنا، ملامت زهد ریایی و خودبینی و انانیت، تحقیر عقل‌ورزی به عنوان آفت اصلی عرصه‌ی معرفت، تقبیح مسند نشینی و مسلک‌پرستی و مدرس‌گزینی، تخطئه‌ی طرق ناصواب معرفت و هستی‌شناسی، تبیین بی‌اعتباری علوم اعتباری، ملامت نفس و نکوهش نفسانیت، ستایش عشق و سفارش به وارستگی و قطع تعلقات دنیوی، توصیف شور و مستی و طرب، توصیه به خود‌کاوی و خویش‌شناسی، شرح مقامات سیر و سلوک و تجرد، بیان طرق صحیح معرفت، وحدت وجود و مراتب وجود، عوالم هستی، جایگاه رفیع انسان و استعدادها و استطاعت‌های او، آیت و مرآت بودن موجودات، سیلان وجود، جذب و انجذاب مستمر میان هستی و هستی‌پرداز، صیوررت همه‌گیر و پیوسته‌ی جهان به سوی حق، حیات و تسبیح مدام همه‌ی باشندگان از جماد و نبات تا ... و بالأخره؛ بازگویی دشواریهای راه و ضرورت ریاضت و مجاهدت در طریق شهود و وصال، و شرح حالات قبض و بسط و دریافته‌ها و تجربه‌های عرفانی و در نهایت: فناء فی الله و بقاء بالله، که «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ

رَاجِعُونَ»^۱ و گفته‌اند: «النهایات هی الرجوع الی البدایات».

اگر چه امام (س) «لسان شعر را که بالاترین لسانهاست»^۲ برای بیان بی‌پرده و پیرایه‌ی مضامین یاد شده به کار گرفته است اما خود را شاعر نمی‌انگارد^۳ و هرگز نباید او را در زمره‌ی شاعران به شمار آورد؛ که «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ»^۴. قابلیت قالب شعر بویژه غزل عرفانی سبب شده است که آن بزرگوار از این امکان برای بازگویی مقاصد خویش بهره‌گیرد. از همین رو شعر حضرت امام (س) در زمره‌ی سروده‌های عرفانی و از سنخ شعر معرفتی به شمار می‌آید و از ویژگیهای این نوع شعر، (که بارزترین آنها ابهام مضاعف و به کار گرفتن اصطلاحات و تعابیر حیات مجازی و مُلکی برای بیان حالات و مقامات حیات حقیقی و ملکوتی می‌باشد)، در حد اعلای برخوردار است.

نزد اهل فن روشن است که این نوع استخدام کلمات و اصطلاحات، علل و اسراری دارد مهمترین علت: امتناع از دسترسی نااهلان که استعداد فهم رموز دقیق و استطاعت درک اسرار عمیق و مضامین ظریف عرفانی را ندارند می‌باشد. تنها صاحبان صلاحیت و واجدان اهلیت، مخاطب این مخاطبات و محاوراتند. این سرّ

پوشی و مخاطب‌گزینی در وادی معرفت، مطلوبیت تام دارد.^۵

اهل دل عاجز ز گفتار است با اهل خرد
بی زبان با بیدلان هرگز سخن پرداز نیست^۶
راز مگشای مگر در بر مست رخ یار
که در این مرحله او محرم راز است هنوز^۷
بیدل کجا رود، به که گوید نیاز خویش
با ناکسان چگونه کند فاش راز خویش
با عاقلان بی خبر از سوز عاشقی
نتوان دری گشود ز سوز و گداز خویش^۸
شاعر و عارف قرن هشتم، ملا محمد شیرین شمس
مغربی گفته است:

اگر بینی در این دیوان اشعار
خرابات و خراباتی و خمار
شراب و شاهد و شمع و شبستان
خروش بر ریط و آواز مستان
می و میخانه و رند و خرابات
حریف و ساقی و نرد و مناجات
نوا ی ارغنون و ناله‌ی نی
صبوح و مجلس و جام پیایی
خم و جام و سبوی می فروشی

حریفی کردن اندر باده نوشی
ز مسجد سوی میخانه دویدن
در آنجا مدتی چند آرمیدن
خط و خال و قد و بالا و ابرو
عذار و عارض و رخسار و گیسو
لب و دندان و چشم شوخ و سرمست
سر و پا و میان و پنجه و دست
مشو زنه‌ار از این گفتار در تاب!
برو مقصود از آن گفتار دریاب
میچ اندر سرو پای عبارت
اگر هستی ز ارباب اشارت
نظر را نغز کن تا نغز بینی
گذر از پوست کن تا مغز بینی
نظر گسر بر ننداری از ظواهر
کجا گردی ز ارباب سرائر
چو هر یک را از این الفاظ جانی است
به زیر هر یک از اینها جهانی است ...
نیز هاتف در ترجیع بند عرفانی خود سروده است:
هاتف ارباب معرفت، که گهی
مست خوانندشان و گه هشیار
از می و بزم و ساقی و مطرب

دل سپردن به عالم هستی و حتی تعلق خاطر به
بهشت و فردوس خود بندی بر بال معرفت و سلسله‌ای بر
پای طلب است:

تو راه جنت و فردوس را در پیش خود دیدی
جدا گشتی ز راه حق و پیوستی به باطلها
اگر دل داده‌ای بر عالم هستی و بالاتر
به خود بستی ز تار عنکبوتی بس سلاسلها^۹
عقل‌گرایی و برهان‌مداری نیز خود رادع و مانع
معرفت است، یا دست کم فرد راهبر مطمئن نیست:
ای عشق بیاب یار را در همه جا

ای عقل بیند دیده‌ی بی خبری^{۱۰}
...
به می‌سیرند راه عقل را از خانقاه دل
که این دارالجنون هرگز نباشد جای عاقلها^{۱۱}

در آن وارد شود! «الْقَلْبُ حَرَمٌ اللَّهِ فَلَا تُسْكِنُ فِي حَرَمِ اللَّهِ
غَيْرَهُ»^{۱۲}، دل حرمسرای خداست، در حرمخانه او جز او را
جای مده.

پیش از فراموش کردن خویش انتظار فهم توحید، عطر
وحدت از شیشه‌ی شرک بوییدن است؛ خود هست بینی،
مایه‌ی دویی است:

آن کس که ره معرفت الله پیوید
پیوسته ز هر ذره خدا می‌جوید
تا هستی خویشتن فراموش نکند

خواهد که ز شرک عطر وحدت بوید^{۱۳}
حضرت امام (س) به کسانی چون حسین بن منصور
حلّاج که اسطوره‌ی نفی نفس و وصول به حق هستند،
تعریف دارد که در اوج بی‌خودی نتوانسته‌اند «من
متعین» خویش را فراموش کنند:

وزمُغ و دیسر و شاهد و زَنار
 قصد ایشان نهفته اسراری است
 که به ایما کنند گاه اظهار
 پی بری گربه رازشان، دانی
 که همین است سرّ آن اسرار
 که یکی هست و هیچ نیست جز او
 وَخُذَهُ لِإِلَهِهِ الْأَهْوَى
 «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ
 وَهُوَ شَهِيدٌ»^{۱۱}

در این سخن برای صاحب‌دلان یا آنان که با حضور
 گوش فرا می‌دارند، اندرزی است.

شیخ شبستری با نظری افراط‌آمیز معتقد است که
 چون مضامین ملکوتی، حقیقی و متّصل‌اند، الفاظ و
 مصطلحات نخست برای تفهیم مقاصد عقلانی و مفاهیم
 شرقانی وضع شده‌اند و عوام به تناسب فهم خود به رسم
 «نقل عرف عام» واژگان را از سر مجاز در بیان معانی
 مُلکی غیر اصیل به کار برده‌اند، آنگاه بر اثر کثرت
 استعمال الفاظ در معانی مورد فهم عامه، چنین پنداشته
 شده که کاربرد آنها در معانی عرفانی جنبه‌ی مجازی دارد!
 هر آن چیزی که در عالم عیان است
 چو عکسی ز آفتاب آن جهان است
 جهان چون زلف و خطّ و خال و ابروست

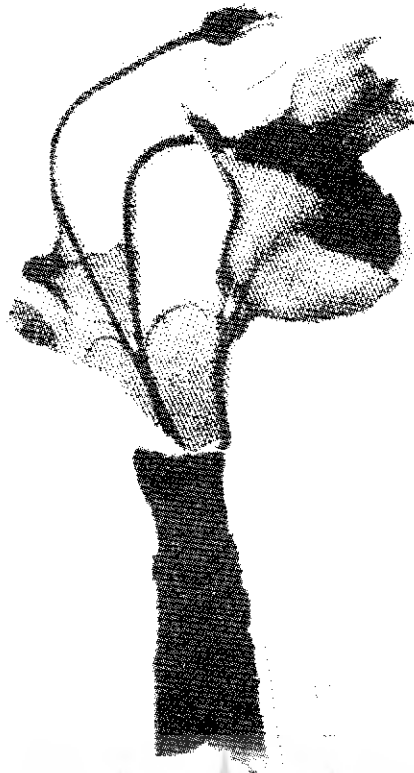
که هر چیزی به جای خویش نیکوست
 تجلی گه جمال و گه جلال است

رخ و زلف آن معانی را مثال است
 هر آن معنی که شد از ذوق پیدا
 کجا تعبیر لفظی یسایسد او را
 چو اهل دل کند تفسیر معنی

به مانند‌ی کند تعبیر معنی
 که محسوسات از آن عالم چو سایه است
 که این چون طفل و آن مانند دایه است
 به نزد من خورد الفاظ مأول
 بر آن معنی فتاد از وضع اول
 به محسوسات خاص از «عرف عام» است

چه دانسد عام کان معنی کدام است؟
 تناسب را رعایت کرد عاقل
 چو سوری لفظ، معنی گشت نازل
 ولی تشبیه کلی نیست ممکن





عَرَفُوكَ وَوَحَدُوكَ، وَأَنْتَ الَّذِي أَزَلْتَ الْأَغْيَارَ عَنْ قُلُوبِ
أَجْبَانِكَ حَتَّى لَمْ يُحِبُّوا سِوَاكَ وَلَمْ يَلْجِئُوا إِلَى غَيْرِكَ. أَنْتَ
الْمُونِسُ لَهُمْ حَيْثُ أَوْ حَشَنَتْهُمُ الْعَوَالِمُ. مَاذَا وَجَدَ مَنْ
فَقَدَكَ وَمَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ...^{۱۷}

... تو همانی که انوار را در دل اولیاء خود تاباندی تا
تو را شناختند و یگانگی ات را باور کردند، و تو همانی که
اغیار را از دل‌های دوستان زدودی تا آنکه جز تو را
دوست ندارند و به غیر تو پناه نبرند. تو در هنگام وحشت
مونس آنانی. آنکه تو را از دست داد، چه بدست آورد و
آنکه تو را یافت، چه از دست داد؟!^{۱۸}

حضرت امام از تنهایی و بی همزبانی در غریستان
خاک شکوه می‌کند:
با که گویم راز دل را، کس مرا همراه نیست
از چه جویم سرّ جان را در به رویم باز نیست^{۱۸}
...

با که گویم درد دل را، از که جویم راز جان را
جز تو ای جان! رازجویی، درد دل یابی ندارم^{۱۹}
...

با که گویم غم دیوانگی خود جز یار
از که جویم ره میخانه به غیر دلدار^{۲۰}
و گاه تجدید مجد نخستین انسان را، انسانی که
«نقطه‌ی عطف راز هستی» است آرزو می‌کند و آن
عهدی را که آدم به مثابه‌ی خلیفه‌ی خدا مسجود ملائک
گردید حسرت می‌برد:

زجست و جوی آن می‌باش ساکن...^{۱۱}
حضرت امام (س) گاه همچون نیمی از نیستان بیریده‌ای
که در هفت بندش شرار افتاده از غربت مویه می‌کند و از
هجران می‌گوید و در شوق لقا و باز جستن روزگار وصل
می‌گذارد:

ما را رها کنید در این رنج بی حساب
با قلب پاره پاره و با سینه‌ای کباب
عمری گذشت در غم هجران روی دوست
مرغم درون آتش و ماهی برون آب^{۱۲}
و یا در این بیت:

آن ناله ها که از غم دلدار می‌کشم
آهی است کز درون شرر بار می‌کشم^{۱۳}
و نیز:
با که گویم که دل از دوری جانان چه کشید؟
طاق از دست برون شد که چنین زار شدم^{۱۴}

و...
عمری گذشت و راه نبردم به کوری دوست
مجلس تمام گشت و ندیدیم روی دوست^{۱۵}
و...

ای دوست ببین حال دل زار مرا
این جان بلا دیده‌ی بیمار مرا
تا کی در وصل خود به رویم بندی؟
جانا پسند دیگر آزار مرا^{۱۶}
... أَنْتَ الَّذِي أَشْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَانِكَ حَتَّى

بگذارید که از بتکده یادی بکنم

من که با دست بت می‌کده بیدار شدم^{۲۱}
پیشینه‌ی افتخارآمیزی که سبب شد حسّ تفاخر از
قدسیان سلب شود چرا که در آن عهد انسان به امتیاز
«عَلَمِ الاسماء» ممتاز شد:

قدسیان را نرسد تا که به ما فخر کنند

قصّه‌ی «عَلَمِ الاسماء» به زبان است هنوز^{۲۲}
و گاه غم هجران را ناپایدار دانسته، مژده‌ی وصل در
دل می‌پرورد:

غم مخور ایام هجران رو به پایان می‌رود

این خماری از سر ما می‌گساران می‌رود ...
وعده‌ی دیدار نزدیک است یاران مژده باد

روز وصلش می‌رسد ایام هجران می‌رود^{۲۳}
جهان بینی حضرت امام (س) جهان بینی اشراقی و
شهودی است، هستی‌شناسی او هستی‌شناسی‌ای
عاشقانه و از سر شیدایی است، و همه‌ی سعی و
سوز آن بزرگوار در آشکار ساختن آفات و موانع حصول
به چنین هستی‌شناسی‌ای است. در اشعار ایشان در
کنار مسأله‌ی شهود و شیدایی، بیش از هر چیز انواع
حجب نورانی و ظلمانی و چگونگی خرق آنها مورد
توجه است:

در حجابیم، حجابیم، حجابیم، حجاب

این حجاب است که خود راز معمای من است^{۲۴}
...

پاره کن پرده‌ی انوار میان من و خود

تا کند جلوه رخ ماه تو اندر دل من^{۲۵}
علم خود از حُجُب نورانی است و دانش غیر افاضی،
هرگز راز هستی را نتواند گشود:

در بر دلشدگان علم حجاب است، حجاب

از حجاب آنکه برون رفت بحق، جاهل بود^{۲۶}
...

از درس و بحث مدرسه‌ام حاصلی نشد

کی می‌توان رسید به دریا از این سراب
هرچه فرا گرفتیم و هرچه ورق زدیم
چیزی نبود غیر حجابی پس حجاب^{۲۷}
...

از قیل و قال مدرسه‌ام حاصلی نشد

جز حرف دلخراشی پس از آن همه خروش^{۲۸}

آنچه که فهم حقایق هستی را - کما هی - میسور
و درك محضر هستی پرداز را ممکن می‌سازد، در
پیچ و خم علم و خرد و در جمع کتب یافت
نمی‌شود:

بردار کتاب از برم و جام می‌آور

تا آنچه که در جمع کتب نیست بجویم
از پیچ و خم علم و خرد رخت بپندم
تا یار دهد بار به پیچ و خم مویم^{۲۹}

...

عالم که به اخلاص نیازاسته خود را

علمش به حجابی شده تفسیر و دگر هیچ
عارف که ز عرفان کتبی چند فرا خواند

بسته است به الفاظ و تعابیر و دگر هیچ^{۳۰}
حضرت امام (س) خودبینی و انانیت را
حجاب و حایل وجه الله و ظهور حضرت حق
دانسته، رها شدن از چنین شرکی را که حتی نام آوران
عرصه‌ی عرفان در ورطه‌ی آن گرفتند، کاری بس دشوار
می‌شمارد:

بگذر از خویش اگر عاشق دل‌باخته‌ای

که میان تو و او جز تو کسی حایل نیست^{۳۱}
...

گفتم از خود برهم تاریخ ماه تو بینم

چه کنم من که از این قید منیت نرهیدم^{۳۲}
...

تا خودبینی تو، شرکی بیش نه‌ای

بی خود بشوی که لاف مطلق بزنی^{۳۳}
با چشم «منی» و گوش «تویی» مشاهده‌ی جمال یاز
و شنیدن آوای نگار ممکن نیست چه آنکه «ما و منی»
حجاب رؤیت است:

با چشم منی جمال او نتوان دید

با گوش تویی نغمه‌ی او کس نشنید
این ما و منی مایه‌ی کوری و کری است

این بت بشکن تا شودت دوست پدید^{۳۴}
هیئات که اسیر نفس به مقام قرب دست یابد:

هیئات که تسا اسیر دیسو نفسی

از راه «دَنی» سوی «تَدَلّی» گذری^{۳۵}
چگونه ممکن است دشمن‌ترین دشمنان^{۳۶} آنان در
خانه‌ی دلش جا خوش کرده باشد و دوست‌ترین دوستان



مجموعه علمی و مطبوعاتی
 مرکز جامع علوم انسانی

دل خوش داشتن به عبادات ظاهری و طاعات
 صوری، حجاب وصال است؛ مسجد و دیر و کنشت
 و خانقاه اگر مسند و مقصد شدند تجلیگاه حضرت
 حق نیستند و، خرقه و دلوق و سجاده اگر آدمی را
 اسیر رنگ و بوی خود سازند، اغلال و قیود
 جانند:

این عبادتها که ما کردیم، خویش کاسبی است

دعوی اخلاص با این خودپرستیها چه شد؟^{۴۴}

...

بفرزاد دار فریاد انا الحق می زنی
 مدعی حق طلبانیت و انا چه شد؟
 صوفی صافی اگر هستی بکن این خرقه را
 دم زدن از خویشتن با بوق و با کرنا چه شد؟
 مرشد از دعوت به سوی خویشتن بردار دست
 لاله ت را شنیدستم ولی الآ چه شد؟^{۴۵}

...

کاش در حلقه ی زندان خبری بود ز دوست
 سخن آنجا نهز «ناصر» بود از «منصور» است^{۴۶}

طاعات مرا گناه باید شمری

پس از گنه خویش چه سان یاد کنم^{۴۵}؟

...

در میخانه گشاید به رویم شب و روز

که من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم^{۴۶}

...

مرا که مستی عشقت ز عقل و زهد رهاند

چه ره به مدرسه و مسجد ریا دارم^{۴۷}

...

عالم و حوزهی خویش، صوفی و خلوتگه خویش

ما و کوی بت حیرت زده ی خانه به دوش

از در مدرسه و دیر و خرابیات شدم

تا شوم بر در میعاد گهش حلقه به گوش^{۴۸}

...

ساقی به روی من در میخانه باز کن

از درس و بحث و زهد و ریا بی نیاز کن

تاری ز زلف خم خود در رهم بنه

فارغ ز علم و مسجد و درس و نماز کن^{۴۹}

...

مسند و خرقه و سجاده ثمربخش نشد

از گلستان رخ او ثمری می جویم^{۵۰}

...

خرقه‌ی درویش همچون تاج شاهنشاهی است

تاجدار و خرقه دار از رنگ و بو افتادنی است

تا اسیر رنگ و بویی، بوی دلبر نشوی

هر که این اغلال در جانش بود آماده نیست^{۵۱}

...

رهرو عشقی اگر خرقه و سجاده فکن

که به جز عشق تو را رهبر این منزل نیست^{۵۲}

...

تو که دلبسته‌ی تسبیحی و وابسته‌ی دیر

ساغر باده از آن میکده امید مدار

پاره کن شُبَّحه و بشکن در این دیر خراب

گر که خواهی شوی آگاه ز سزا اسرار^{۵۳}

مسالك جهان بینی و هستی شناختی به چهار نوع

عمده قابل تقسیم است: حسانی، عقلانی، وحیانی و

شرقیانی. جهان بینی حسی بر تجربه، جهان بینی عقلی بر

برهان و جهان بینی دینی بر وحی تکیه دارد. اما جهان بینی



شرفانی مبتنی بر عشق است، هر يك از این مسالك دارای مبادی، مبانی، منابع، مراحل، موانع و معایری است که ما در این نوشتار، به اختصار به مسائل مربوط به جهان‌شناسی عاشقانه و شرفانی اشاره می‌کنیم. اگر چه به فرموده‌ی رسول حق (ص): «الطَّرْقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ»^{۵۴} و به تعبیر حضرت امام (س):

کو آنکه سخن ز هر که گفت از تو نگفت
آن کیست که از می وصالت نچشید^{۵۵}

غیر ره دوست کی توانی رفتن
جز مدح و ثنا که می کنی مدح وی است

بیدارشو ای رفیق! تا کی خفتن^{۵۶}
... لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَاوَزُوا
لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْئُوتَكُمْ فِي مَا أَنْتُمْ فَاَسْتَقِيمُوا
الْخَيْرَاتِ، إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ
تَخْتَلِفُونَ^{۵۷}

... برای هر گروهی از شما شریعت و روشی نهادیم،
و اگر خدا می‌خواست همه‌ی شما را يك امت
می‌ساخت، اما خواست در آنچه به شما ارزانی فرمود
ببازماندتان، پس در نیکی‌ها بر یکدیگر پیشی بگیرید،
بازگشت همه‌ی شما به سوی اوست، تا از آنچه در آن
اختلاف می‌کردید آگاهتان فرماید.

حضرت امام (س) در بسیاری از سروده‌های خود به
نقد و تخطئه‌ای مسالك نامطمئن و کژراهه‌های وادی
معرفت و نکوهش مدعیان مسلك مدار و عالمان مدرس
نشین و کوردلان مسندگترین پرداخته است. آن بزرگوار که
خود از استادان مسلم فلسفه، عرفان، فقه، کلام و دیگر
علوم حوزه‌ی دین پژوهی و دین‌داری در عصر خویش
است، اتقان و اطلاق این علوم را مورد تردید قرار می‌دهد
و معرفت فیلسوفان، عارفان، صوفیان و مدرسین را به نقد
می‌کشد؛ فلسفه را از آن جهت که مایه‌ی غفلت و غرور
می‌گردد «حجاب اکبر» می‌نامد و از آن حیث که از درک
حقایق و دقایق - کماهی - عاجز است «چشمی علیل»
می‌انگارد، به برهان حیرت‌افزای سینوی که کسی را به
طور سینای شهود رهنمون نشد و به اسفار صدرا و شفای
بوعلی که با همه استواری و اتقان از معرفت باری و بار
یافتن به بارگاه یار گرهی نگشودند، می‌تازد:

آنانکه به علم و فلسفه می‌نازند
بر علم دگر به آشکارا تازند
ترسم که در این «حجاب اکبر» آخر
سرگرم شوند و خویشان در بازند^{۵۸}

علمی که جز اصطلاح و الفاظ نبود
جز تیرگی و حجاب چیزی نفزود
هرچند تو حکمت الهی خوانیش
راهی به سوی کعبه‌ی عاشق نمود^{۵۹}

این سینا را بگو، در طور سینا ره نیافت
آن که را برهان حیران ساز تو حیران نمود^{۶۰}

اسفار و شفای این سینا نگشود
با آن همه جز و بحث‌ها مشکل ما^{۶۱}

با فلسفه ره به سوی او نتوان یافت
با چشم علیل کوی او نتوان یافت

این فلسفه را بهل که بی‌شهر عشق
اشراق جمیل روی او نتوان یافت^{۶۲}
همان گونه که سرانگشت فلسفه، گره‌گشا نیست،
عرفان متعارف (نظری) نیز نمی‌تواند انسان را از هجر
جمال دوست باز رها کند. از «ورق پاره‌های عرفانی» خبری
به دست نمی‌آید و «آینه‌ی فلسفه و عرفان» نماینده‌ی
قامت یار نیست بل خود صنمخانه‌ای است با هزاران
بت؛ طوطی‌وار «لاف عرفان زدن» چیزی جز به‌گمان و
پندار دل خوش کردن و در لاک خویش واقف ماندن
نیست:

تا تکیه گهت عصای برهان باشد
تا دیدگهت کتاب عرفان باشد
در هجر جمال دوست تا آخر عمر
قلب تو دگرگون و پریشان باشد^{۶۳}

از ورق پاره‌ی عرفان خبری حاصل نیست
از نهانخانه‌ی رندان خبری می‌جویم^{۶۴}

بشکنیم آینه‌ی فلسفه و عرفان را
از صنمخانه‌ی این قافله بیگانه شویم^{۶۵}

...

طوطی صفتی و لاف عرفان بزنی

ای مورا دم از تخت سلیمان بزنی

فرهاد ندیده ای و شیرین گشتی

یاسر نشدی و دم ز سلمان بزنی^{۶۶}

...

آن کس که به زعم خویش عارف باشد

غواص به دریای معارف باشد

روزی اگر از حجاب آزاد شود

بیند که به لاک خویش واقف باشد^{۶۷}

...

از «فتوحات» منشد فتحی و از «مصباح» نوری

هرچه خواهم در درون جامه‌ی آن دلفریب است^{۶۸}

حضرت امام (س) صوفیان محجوب، فیلسوفان

مهجور و عالمان مفتون را به تازیانه‌ی ملامت هشدار می

دهد:

تا چند در حجابید ای صوفیان محجوب!

ما پرده‌ی خودی را در نیستی دریدیم^{۶۹}

...

آنکه دل خواهد درون کعبه و بتخانه نیست

آنچه جان جوید به دست صوفی بیگانه نیست

گفته‌های فیلسوف و صوفی و درویش و شیخ

در خور وصف جمال دلبر فرزانه نیست (۷۱)

بی مناسبت نیست غزل «کعبه‌ی عشق» را که در

تخطئه‌ی طرق ناصواب و تعریض بر مدعیان بیراهه

پیماست، به تمام در اینجا بیاوریم:

از دلبرم به بتکده نام و نشان نبود

در کعبه نیز جلوه‌ای از او عیان نبود

در خانقاه ذکری از آن گل عذار نیست

در دیر و در کنیسه کلامی از آن نبود

در مدرس فقیه به جز قیل و قال نیست

در دادگاه هیچ از او داستان نبود

در محضر ادیب شدم بلکه یابمش

دیدم کلام جز ز معانی — بیان نبود

حیرت زده شدم به صفوف قلندران

آنجا به جز مدحیتی از قلدران نبود

یک قطره می، ز جام تو ای یار دلفریب!

آن می دهد که در همه ملک جهان نبود

یک غمزه کرد و ریخت به جان یک شرر، کز آن

در بارگاه قدس بر قدسیان نبود^{۷۱}

قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ؟ قُلْ اللَّهُ

يَهْدِي لِلْحَقِّ، أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ

لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ؟، فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ! وَمَا

يَسْبَغُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا، إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا، إِنَّ

اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ^{۷۳}

بگو: آیا کسی از بتان شما هست که به حق راه

نماید؟ بگو: خدا به حق رهنمون است. آیا آنکه به حق

راهنما است برای پیروی سزاوارتر است یا آنکه به حق

ره نمی‌نماید و خود نیز نیازمند راهنمایی است. شما

را چه می‌شود چگونه داوری می‌کنید؟ بیشتر آنان جز

از پندار پیروی نمی‌کنند، هرگز پندار جای حق را

نمی‌گیرد. همانا خدا به آنچه انجام می‌دهند آگاه

است.

اشاره شد که جهان‌بینی امام (س) جهان‌بینی

شرقانی و عاشقانه است و از نظر ایشان عقل و علم و

عرفان رازگشای هستی و راهگشای محضر ربوبی

نیستند. آن بزرگوار به مشی و مشربی ورای این‌ها باور

دارد که اهل آن از گفتنش و نااهلان از شنیدنش

عاجزاند.

من گنگ خواب دیده و خلقی تمام کر

من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش^{۷۳}

...

هر که شد محرم دل، در حرم یار بماند

وانکه این کار ندانست در انکار بماند^{۷۴}

چنانکه امیر بلاغت فرموده‌اند: النَّاسُ أَعْدَاءُ

مَا جَهِلُوا^{۷۵} مردم دشمن نادانسته‌های خویش‌اند.

گر به تازی گوید او، ور پارسی

گوش و هوشی کو که در فهمش رسی

باده‌ی او در خور هر هوش نیست

حلقه‌ی او سخره‌ی هر گوش نیست^{۷۶}

...

من خراب‌اتیم از من سخن یار مخواه

گنگم از گنگ پریشان شده گفتار مخواه^{۷۷}

...

با کس ننماییم بیان حال دل خویش

ما خانه بدوشان همگی صاحب دردیم^{۷۸}

...

بیدل کجا رود، به که گوید نیاز خویش
 با ناکسان چگونه کند فاش راز خویش
 عالم عشق است هر جا بنگری، بالا و پست
 سایه‌ی عشقم که خود پیدا و پنهانی ندارم
 هرچه گوید عشق گوید، هرچه سازد عشق سازد
 من چه گویم، من چه سازم، من که فرمانی ندارم^{۸۴}
 غزل «پرتو عشق» بیان منظر آن بزرگوار درباره‌ی
 عنصر عشق است:

توان دری گشود ز سوز و گداز خویش^{۷۹}

...

سرّ عشق از نظر پرده‌دران پوشیده است
 ماز رسوایی این پرده‌دران بیخبریم^{۸۰}
 عشق اگر بال گشاید به جهان حاکم اوست
 گر کند جلوه در این کون و مکان حاکم اوست
 روزی از رخ بنماید ز نهان جلوه‌ی خویش
 مآش گشاید و نهان حاکم اوست
 دزه‌ای نیست به عالم که در آن عشقی نیست
 باز که الله که کران تا به کران حاکم اوست
 گر عیان گردد روزی رخس از پرده‌ی غیب
 همه بینند در غیب حاکم اوست

سرّ عشق از نظر پرده‌دران پوشیده است

از نظر حضرت امام (س) بنیان هستی بر عشق بنا
 شده و جمال بهانه‌ی پیدایش جهان است، تجلی،
 اقتضای جمال است و لازمه‌ی تجلی وجود مجلی، پس
 حُسن و عشق علت و حکمت خلقت است، که پری رو
 تاب مستوری ندارد:

پرتو حسنت به جان افتاد آن را نیست کرد

عشق آمد دردها را هرچه بُد درمان نمود^{۸۱}

...

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
 عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد^{۸۲}

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد^{۸۲}

...

بهر اظهارات این خلق جهان
 تا نماند گنج حکمت‌ها ز نهان
 «كُنْتُ كَنْزًا» گفت «مَحْفِيًّا» شنو
 جوهر خود کم مکن، اظهار ستودن

بهر اظهارات این خلق جهان

تا نماند گنج حکمت‌ها ز نهان

«كُنْتُ كَنْزًا» گفت «مَحْفِيًّا» شنو

جوهر خود کم مکن، اظهار ستودن

...

عشق بود ز اینها جز آن چرا و چون نداند^{۸۴}



دریغ است دو کلام بلند دو سرآمد عرفان پژوهی و دو
 مجتهد علم معرفت را در این بخش نیاورم: یکی پیش
 درآمد حکیم جامی بر منظومه‌ی «یوسف و زلیخا» و
 دیگری قطعه‌ای از مثنوی معنوی مولانا، به نظر حقیر این
 دو قطعه، دلکش‌ترین و ژرف‌ترین تفسیر نقش عشق در
 هستی و هستی‌پردازی، در فرهنگ منظوم بشری است.
 نخست کلام جامی که چه بسا فصیح‌تر از سخن
 مولاناست:

در آن خلوت که هستی بی‌نشان بود
 به کنج نیستی عالم نهان بسود
 وجودی بسود از نقش دویی دور
 ز گفتگوی مایی و تویی دور
 جمالی مطلق از قید مظاهر
 به نور خویش بر خویش ظاهر
 دلارا شاهی در حجله‌ی غیب
 مبراً ذات او از تهمت غیب
 نه بسا آینه روی در میانه
 نه زلفش را کشیده دست شانه
 صبا از طره‌اش نگسته تباری
 ندیده چشمش از سر غباری
 نگشته بسا گلش همسایه سنبل
 نبسته سبزه‌اش پیرایه‌ی گل
 رخس ساده زهر خطی و خالی
 ندیده هیچ چشمی زو خیالی
 نوای دلبری با خویش می ساخت
 قمار عاشقی با خویش می ساخت
 ولی زان جا که حکم خوبروی است
 زپسره خوبرو در تنگ خوبی است
 نکور و تاب مستوری ندارد
 چو دربندی سر از روزن برآرد
 نظر کن لاله را در کوهسازان
 که چون خرم شسود فصل بهاران
 کند شق شقه‌ی گل زیر خارا
 جمال خود کند زان آشکارا
 تو را چون معنی‌ای در خاطر افتد
 که در سلك معانی ناسد افتد
 نیازی از خیال آن گذشتن
 دهی بیرون ز گفتن بسا نوشتن



چو هر جا هست حسن، اینش تقاضاست
 نخست این جنبش از حسن ازل خاست
 برون زد خیمه ز اقلیم تقدس
 تجلی کرد بر آفاق و انفس
 از او يك لمعه بر ملك و ملك تافت
 ملك سرگشته خود را چون فلك یافت
 زهر آینه‌ای بنمود رویی
 به هر جا خاست از وی گفتگوی
 همه سبوحیان سبوح گویان
 شدند از بیخودی سبوح جویان
 ز غواصان این بحر فلك فلك
 برآمد غلغله: سُبْحَانَ ذِي الْمُلْكِ
 ز ذرات جهان آینه‌ها ساخت
 ز روی خود به هر يك عکس انداخت
 از این لمعه فروغی بر گل افتاد
 ز گل شعوری به جان بلبل افتاد
 رخ خود شمع زان آتش برافروخت
 به هر کاشانه صد پروانه را سوخت
 ز نورش تافت بر خورشید يك تاب
 برون آورد نیلوفر سر از آب
 ز رویش روی خسود آراست لیلی
 زهر مویش زمجنون خاست میلی
 لب شیرین شکر ریز بگشاد
 دل از پرویز برد و جان ز فرهاد
 جمال اوست هر جا جلوه کرده
 ز معشوقان عالم بسته پرده
 سر از جیب مه کنعان برآورد
 زلیخا را دمار از جان بر آورد
 به هر پرده که بینی، پردگی اوست
 قضا جنبان هر دلبردگی اوست
 به عشق اوست دل را زندگانی
 به شوق اوست جان را کامرانی
 دلی کان عاشق خوبان دلچوست
 اگر داند و گرنه، عاشق اوست
 الا تا در غلط نافتی که گویی
 که از ما عاشقی از وی نکویی
 نسویی آینه، او آینه آرا
 نسویی پوشیده و او آشکارا

که همچون نیکویی عشق ستوده
 از او سر بر زده در تو نموده
 چو نیکو بنگری آینه هم اوست
 نه تنها گنج، بل گنجینه هم اوست
 من و تو در میان کاری نداریم
 به جز بیهوده پنداری نداریم
 خمش کاین قصه پایانی ندارد
 بیان او زبان‌دانی ندارد
 همان بهتر که ما در عشق پیچیم
 که بی این گفتگو، هیچیم و هیچیم^{۸۷}
 و اینک قطعه‌ی مولانا:
 مرحبا ای عشق خوش سودای ما
 ای طیب جمله علت‌های ما
 ای دواي نخوت و ناموس ما
 ای تو افلاطون و جالینوس ما
 جسم خاك از عشق بر افلاك شد
 كوه در رقص آمد و چالاک شد
 عشق، جان طور آمد، عاشقا!
 طور مست و «حَرَّ مُوسَى صَعِفًا»
 باغ سبز عشق کوی منتهاست
 جز غم و شادی در او بس میوه هاست
 عشق خود زین هر دو حالت برتر است
 بی بهار و بی خزان، سبز و تراست
 بادو عالم عشق را بیگانگی است
 اندر او هفتاد و دو دیوانگی است
 سخت پنهان است و پیدا حیرتش
 جان سلطانان جان در حسرتش
 غیر هفتاد و دو ملت، کیش او
 تخت شاهان، تخته بندی پیش او
 مطرب عشق این زند وقت سماع
 بندگی بندو خداوندی صداع
 پس چه باشد عشق دریای عدم
 در شکسته عقل را آنجا قدم
 عشق از اول سرکش و خونی بود
 تا گریزد هر که بیرونی بود
 تیغ «لا» در قتل غیر حق براند
 در نگر که بعد «لا» دیگر چه ماند

مانند «الّا الله» و باقی جمله رفت
 شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت
 ترس، مویی نیست اندر پیش عشق
 جمله قربانند اندر کیش عشق
 کی رسند این خائفان در گرد عشق
 کآسمان را پست سازد درد عشق
 در نگنجید عشق در گفت و شنید
 عشق دریایی کرانه ناپدید
 عشق جو شد بحر را مانند دیگ
 عشق ساید کوه را مانند ریگ
 عشق بشکافد فلک را صد شکاف
 عشق لرزاند زمین را از گراف
 دور گردونها از جوع عشق دان
 گر نبودی عشق بفسردی جهان^{۸۸}
 شگفتا که با اینهمه کلمات بلند و نغز که سخنوران
 نامی در وصف عشق سروده و سر داده‌اند باز:
 هر چه گویم عشق را شرح و بیان
 چون به عشق آیم خجل گردم از آن
 گرچه تفسیر زبسان روشنگر است
 لیک عشق بی زبان روشن تر است^{۸۹}
 چرا که:
 در عبارت همی نگنجید عشق
 عشق از عالم عبارت نیست^{۹۰}
 عشق باید خود خویش را تفسیر کند و دلیل عشق نیز
 خود اوست:
 عاشقم جز عشق تو در دست من چیزی نباشد
 عاشقم جز عشق تو بر عشق برهانی ندارم^{۹۱}
 جوهر عشق در لسان وحی و حدیث نیز مورد توجه
 خاص می‌باشد. البته در تعبیر و حیانی ماده‌ی «عشق» به
 کار نرفته و در عبارات روایی نیز این ماده غالباً در
 اشاره به مصداق مجازی آن استعمال گردیده است و سر
 آن، این است که واژه‌ی عشق چون دیگر الفاظ و
 اصطلاحات در لسان عرفا، برای بیان حالات و مفاهیم
 و مقاصد معرفتی به کار گرفته شده و چون این
 نحوه‌ی استفاده پس از عصر عصمت و حضور روی
 داده، از این رو این تعبیر در فرهنگ وحی راه نیافته
 است. اما موادّی چون حبّ، مودّت، رحمت، رأفت
 و... و مشتقات آنها، بارها در قرآن کریم و روایات به کار

رفته است. تنها در منابع شیعی بیش از بیست هزار بار
 ماده‌ی «حب» (بدون حذف مکررات) به هیأت‌های
 صرفی گوناگون استعمال شده است. بدیهی است
 استنباط و ارائه‌ی تحلیل علمی شایسته و بایسته در این
 مورد، مستلزم تحقیق مستقلی است، راقم بی بضاعت،
 تحقیقی را تحت عنوان «معرفت پژوهی قرآنی» - با
 استخراج و طبقه‌بندی حدود هزار آیه از قرآن کریم - در
 دست دارد که در بخشی از آن به نسبت عشق، اشراق
 و معرفت از منظر وحی، پرداخته شده است، از
 حضرت سبحانی توفیق تکمیل و نشر آن را مسألت
 دارم.

از دید حضرت امام (س) تنها انسان‌هایی زنده به
 رؤیت حقایق اشیاء - کماهی - نائل می‌گردند و به شهود
 شاهد هر جایی واصل می‌شوند که شرار عشق بر جان
 زده، هستی در باخته و دل را پایتخت خدا ساخته باشند،
 آنگاه که «مهر حق» بر درون عبد بتابد، خاطرش را از هر
 مشغله و یادی تهی سازد. حبّ الهی آتشی است که بر همه
 چه گذرد آن را گذارد و خاکستر گرداند، چنانکه امام
 صادق (ع) فرموده است: «حُبُّ اللَّهِ إِذَا أَضَاءَ عَلَى سِرِّ عَبْدٍ
 أَخْلَاهُ عَنْ كُلِّ شَاغِلٍ وَكُلِّ ذِكْرِ سِوَى اللَّهِ... قَالَ
 امیرالمؤمنین (ع): حُبُّ اللَّهِ نَارٌ لَا يَمُرُّ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا
 اخْتَرَقَ»^{۹۲}

پرتو حسنت به جان افتاد و آن را نیست کرد
 عشق آمد دردها را هرچه بُد درمان نمود

غمزه ای در جان عاشق بفرورزد آتشی
 آنچنان کز جلوه ای با موسی عمران نمود^{۹۳}
 میان مهر و باور پیوندی وثیق و بین شهود و شیدایی
 رابطه‌ای عمیق وجود دارد. «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ»^{۹۴}
 آنها که ایمان آورده اند خدا را بیشتر دوست
 می‌دارند.

در کلام قدسی آمده است که: «مَنْ أَحَبَّنِي عَرَفَنِي وَمَنْ
 عَرَفَنِي عَشِقَنِي»^{۹۵}، هر که دوستم بدارد، مرا خواهد شناخت
 و هر که مرا بشناسد عاشقم خواهد شد.

آن بزرگوار بر این باوراند که به جز عشق چیزی راهبر
 منزل نگار نیست و تنها در جرگه‌ی عشاق نسیمی از
 گلشن دلدار می‌وزد و هر که بیمار یار است و سودای
 دوست بر سر دارد باید دگه‌ی «علم و خرد» را بسته، در
 عشق بگشاید:

رهرو عشقی اگر خرقه و سجّاده فکن
که به جز عشق تو را رهبر این منزل نیست^{۹۶}

...

در جرگه‌ی عشاق روم بلکه بیابم
از گلشن دلدار نسیمی، ردپای^{۹۷}

...

دکه‌ی علم و خردبست، در عشق گشود
آنکه می‌داشت به سر علت سودای تو را^{۹۸}
آنگاه که آدمی از حوزه‌ی عرفان به باب عشق باز
می‌گردد همه‌ی خواننده‌ها و نوشته‌ها را باطل می‌یابد، چه
عارفان پرده بر رخسار حبیب می‌افکنند ولی مجنون شیدا
نقاب از چهره‌ی دلبر برمی‌دارد:
چون به عشق آمدم از حوزه‌ی عرفان دیدم
آنچه خواندیم و شنیدیم همه باطل بود^{۹۹}

...

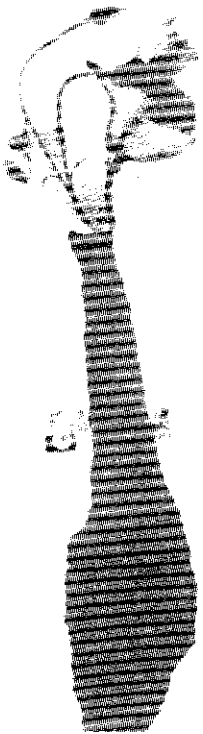
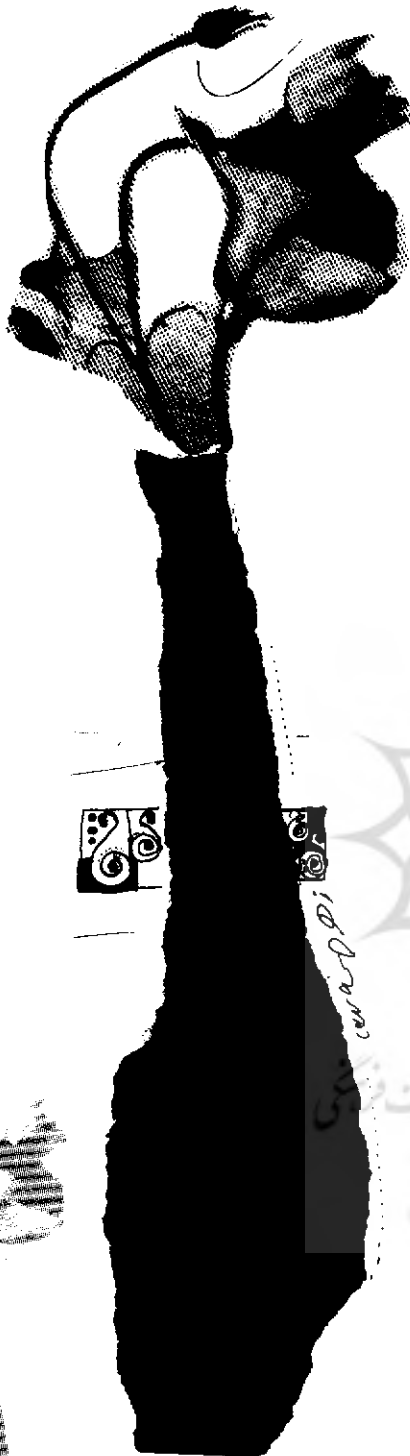
عارفان پرده بیفکنده به رخسار حبیب
من دیوانه گشاینده‌ی رخسار توام^{۱۰۰}
از منظر عاشق، یار هرجایی است و شاهد شوخ در
همه‌ی آفاق مشهود است. او به هر جا بنگرد نشان از
قامت رعنا‌ی دوست می‌بیند بلکه او ظاهر است و نیازی
به یافتن ردّ پا نیست:
همه آفاق روشن از رخ توست

ظاهری جای پا نمی‌خواهم^{۱۰۱}
«وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ:
خاور و باختر از آن خداوند است پس به هر سو رو کنید
همان جا وجه الله است»^{۱۰۲}

به کجا روی نماید که تو باش قبله نه‌ای
آنکه جوید به حرم منزل و مأوای تو را
همه جا منزل عشق است که یارم همه جاست
کور دل آنکه نیابد به جهان جای تو را
با که گویم که ندیده است و نبیند هرگز
جز خم ابرو و جز زلف چلیپای تو را^{۱۰۳}

...

هر کجا پا بنهی روی وی آنجا پیدا است
هر کجا سر بنهی سجده‌گه آن زیاست
همه سرگشته‌ی آن زلف چلیپای وی‌اند
در غم هجر رخسار این همه شور و غوغاست^{۱۰۴}
همه‌ی هستی، نمود آن بود و نماد آن نهاد است:



در سرپای دو عالم رخ او جلوه گر است
که کند پوچ همه زندگی باطل من
موج دریاست جهان، ساحل و دریایی نیست

قطره‌ای از غم دریای تو شد ساحل من^{۱۱۵}
آری جهان موج دریاست و ساحل و دریایی نیست.
وجود حقیقتی مشکک است و همه‌ی موجودات مراتب
گوناگون همان حقیقت واحداند:

جز فیض وجود او نباشد هرگز
جز عکس نمود او نباشد هرگز
مرگ است اگر هستی دیگری بینی
بودی جز بود او نباشد هرگز^{۱۱۶}

آن روز که عاشق جمالت گشتم
دیوانه‌ی روی بی مثالت گشتم
دیدم نبود در دو جهان جز تو کسی
بیخود شدم و غرق کمالت گشتم^{۱۱۷}

غیر از دوست در جهان کی یابی؟
جز او به زمین و آسمان کی یابی؟
او نور زمین و آسمانها باشد
قرآن گوید، چنان نشان کی یابی^{۱۱۸}

جز هستی دوست در جهان نتوان یافت
در نیست نشانه‌ای ز جان نتوان یافت
«در خانه اگر کس است يك حرف بس است»
در کون و مکان به غیر آن نتوان یافت^{۱۱۹}

«سَتَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَهُمْ
أَنَّهُ الْحَقُّ، أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ؟ أَلَا
إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ، أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ»^{۱۲۰}
زود است که آیات خود را در آفاق و در انفس شان به آنان
نشان دهیم تا آشکار شود بر آنها که او حق است، آیا
اینکه پروردگارت بر هر چیزی گواه و حاضر است
کفایت نمی‌کند؟ بهوش باش که آنان از لقای
پروردگارشان در تردیداند، بهوش باش که او بر هر چیزی
احاطه دارد.»

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ
عَلِيمٌ، وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ، وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»^{۱۲۱}

اوست اول و آخر و ظاهر و باطن و او به هر چیزی
داناست او با شماست هر جا که باشید و خداوند بر
هر چیزی می‌کنید بیناست.»

و نیز در سخن امام عارفان علی (ع) است که: «ذَاحِلٌ
فِي الْأَشْيَاءِ لِأَيِّ الْمُمَارَجَةِ وَخَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لِأَنَّ
بِالْمُبَابِنَةِ»^{۱۲۲}: «درون اشیاء است اما به آمیختگی و برون از
اشیاء است اما نه به مباینیت»

و نیز از آن حضرت است: «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَقَدْ
رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ وَفِيهِ»^{۱۲۳}
«چیزی را ندیدم جز آنکه خدا را پیش از آن و پس از
آن و همراه آن و در آن دیدم.»

در جهان بینی و انسان شناسی حضرت امام (س)
اکسیر عشق قابلیت‌ی به جان آدمی می‌بخشد که می‌تواند
تجلیگاه حسن یار شود و آنگاه که جلوه و مجلی در جلوه
کننده فانی می‌شوند برای شناختن متجلی به مجالی دیگر
چه نیاز؟ وانگهی آنکه از مجالی و مظاهر نگذشته باشد
عاشق شایسته‌ای نیست:

پرتو حسنت به جان افتاد و آن را نیست کرد
عشق آمد دردها را هرچه بُد درمان نمود^{۱۲۴}
...
باید از آفاق و انفس بگذری تا جان شوی
و آنگاه از جان بگذری تا لایق جانان شوی^{۱۲۵}

که آيِنُ التُّرَابِ وَرَبُّ الْأَرْيَابِ، تا خاکی و به
خاکیان سرگرمی، جانت شفاف و وجودت زلال
نخواهد شد، چه کسی در آینه‌ی زنگار گرفته سراغ از
نگار گرفت؟ جانان تنها در جام جان جلا یافته، جلوه
می‌کند و جان مجرّد است که هیچ حجاب و حاجبی
ندارد:

ز ملك تا ملكوتش حجاب برگیرند
هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند^{۱۲۶}

هر آنکه جان شد به جانان پیوست و چون جانان
عقل صرف و عرفان محض و نور مطلق است دیگر او
را به برهان عقلی و عرفان نظری و علوم اعتباری چه
حاجت؟ که «طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَذْذُولِ
قَبِيحٌ»^{۱۲۷} «و آفتاب آمد دلیل آفتاب»، از منظر آن بزرگوار
همه‌ی هستی در گردونه‌ی جذب و انجذابی همه گیر

و ککش و کوششی بی پایان در بستر سیال خویش،
ثناگویان و تسبیح کنان او را می جوید:

این قافله از صبح ازل سوی تو رانند

تا شام ابد نیز به سوی تو روانند^{۱۱۷}

...

ماندانیم که دلپسته‌ی اویم همه

مست و سرگشته‌ی آن روی نکویم همه

فارغ از هر دو جهانیم و ندانیم که ما

در پی غمزه‌ی او بسادیه پیویم همه

ساکنان در میخانه‌ی عشقیم مدام

از ازل مست از آن طرفه سبویم همه

هر چه بویم زگلزار گلستان وی است

عطر یار است که بوییده و بویم همه

جز رخ یار جمالی و جمیلی نبود

در غم اوست که در گفت و مگویم همه

خود ندانیم که سرگشته و حیران همگی

پی آنیم که خورد روی به رویم همه^{۱۱۸}

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ»^{۱۱۹}:

تسبیح می کنند او را آسمانهای هفتگانه و زمین و هرچه
در آنهاست

«وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ

تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا»^{۱۲۰}: چیزی نیست جز آنکه

او را به پاکی می ستاید ولی تسبیح آنها را نمی فهمید، او
پردبار و آمرزنده است.

«مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِعَصِيصِهَا إِنْ رَزَىٰ عَلَيَّ صِرَاطٍ

مُسْتَقِيمًا»^{۱۲۱}: هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه او زمان

اختیارش را به دست دارد همانا پروردگار من بر صراط
مستقیم است.

ذرات جهان ثنای حق می گویند

تسبیح کنان لقای او می جویند

ما کوردلان خامششان پنداریم

بسا ذکر فصیح راه او می جویند^{۱۲۲}

حکیم ملاً صدرای شیرازی در اسفار اربعه حیات
اجزای هستی را به نحوی بسیار استوار برهانی ساخته
است جهت اجتناب از اطاله‌ی مقال از نقل آن
خورداری می کنیم طالبان کمال بحث به جلد یکم
الاسفار الاربعه فی الحکمة المتعالیه رجوع

می کنند^{۱۲۳}

در جهان بینی حضرت امام (س) انسان حائز مرتبه‌ای

رفیع است. بازگویی فراز و نشیب خلقت و حیات انسان

در شعر آن بزرگوار نقلی شیرین دارد که برای احتراز از

اطناب از شرح آن نیز در می گذریم. هم چنین مسأله‌ی

«انسان کامل» و «ولایت» از مضامین اصلی اشعار ایشان

است که پرداختن به آن نیز مجالی فراخ می طلبد، این

زمان بگذار تا وقت دگر.

باری در جهان شناسی حضرت امام (س) نسبت

هستی و انسان و خدا در دایره‌ی عشق تعریف می شود.

از همین رو عبودیت چنین انسانی نیز عاشقانه است.

پرستش غیرعاشقانه، کسب و تجارت و مایه‌ی

شرمساری، بلکه نوعی شرك است چرا که ریشه در

خودخواهی و خودپرستی دارد باید بنده هیچ چیز هیچ

کسی نبود تا بنده خدا شد:

این عبادتها که ما کردیم خویش کاسبی است

دعوی اخلاص با این خودپرستی ها چه شد؟^{۱۲۴}

...

هر کسی از گنesh پوزش و بخشش طلبد

دوست در طاعت من غافر و توّاب من است^{۱۲۵}

...

عیب خود گویم به عمرم من نکردم بندگی

این عبادتها بود سرمایه‌ی شرمندگی

دعوی «إِيَّاكَ تَعْبُدُ» يك دروغی بیش نیست

من که در جان و سرم باشد هوای بندگی^{۱۲۶}

حضرت امام در تعلیقه بر شرح فصوص فرموده‌اند:

فان الحق بمقامه الغیبی غیر معبود، فانه غیر مشهود

ولا معروف و المعبود لابدو ان یكون مشهوداً او معروفاً.

و العبادۃ دائماً تقع فی حجاب الاسماء و الصفات،

حتى عبادۃ الانسان الكامل، الا انه عابداً اسم اهدالاعظم

و غیره یعبدونه حب درجاتهم^{۱۲۷}: حق تعالی به مقام

غیبی اش هرگز پرستیده نمی شود چه آنکه مقام غیبی

حق نادیده و ناشناخته است، در حالی که معبود باید

مشهود یا شناخته باشد. عبادت همواره در حجاب

اسماء و صفات انجام می شود و حتی عبادت انسان

کامل. گرچه انسان کامل عبادت اسم اعظم می کند و

دیگران خدا را بر حسب درجه خویش عبادت

می‌کنند.

«فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»^{۱۲۸}: هر کس دیدار پروردگار خویش را امید می‌دارد باید کرداری شایسته داشته باشد و کسی را در عبادت پروردگارش شریک نسازد.^{۱۲۹}

حضرت صادق(ع) در بیان همین مسأله فرمودند: «الْعِبَادَةُ ثَلَاثَةٌ: قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَوْفًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ، وَ قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى طَلَبَ الثَّوَابِ فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَجْرَاءِ، وَ قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حُبًّا لَهُ فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ وَهِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ»^{۱۲۹}: عبادت بر سه گونه است: گروهی خدا را از ترس می‌پرستند، این عبادت بردگان است و، دسته‌ای برای پاداش و ثواب خدا را عبادت می‌کنند، این عبادت اجیران است و، دسته‌ای از سر عشق و شیفتگی خدا را می‌پرستند و این عبادت آزادگان است و برترین عبادت است.^{۱۳۰}

پرستش به شوق جنان کسب و تجارت و از خوف جحیم بردگی و اسارت است، بلکه عبد عاشق خمار خُم یار و شیفته‌ی خم تار طره‌ی نگار است. یک غمزه‌ی دوست را به صد روضه‌ی رضوان نمی‌دهد و نیم نگاه دلدار را به تمام گلزار نمی‌فروشد:

زاهد! از روضه‌ی رضوان و رخ حور مگوی

خم زلفش نه به صد روضه‌ی رضوان بدهم

شیخ محراب! تو و وعده‌ی گلزار بهشت

غمزه‌ی دوست نشاید که من از آن بدهم^{۱۳۰}

عاشق طالب بهشت لقاء است، نه جنت الماوی؛ بی

دیدار یسار جحیم و نار بسا جنت الأبرار چه تفاوت

می‌کند؟^{۱۳۱}

عشق نگار، سرّ سویدای جان ماست

ما خاکسار کوی تو تا در توان ماست

با خلدیان بگو که شما و قصور خویش

آرام ما به سایه‌ی سرو روان ماست

فردوس و هرچه هست در آن، قسمت رقیب

رنج و غمی که می‌رسد از او از آن ماست

بسا مدّعی بگو که تو و جنت النعیم

دیدار یسار، حاصل سرّ نهران ماست

ساغر بیار و باده بریز و کرشمه کن

کاین غمزه روح پرور جان و روان ماست

این باهوشان و علم فروشان و صوفیان

می‌نشنوند آنچه که ورد زبان ماست^{۱۳۱}

والسّلام علیه یوم ولد و یوم قام علی اقامة حدود الله و

یوم رجعت نفسه المطمئنة الی ربّه راضیه مرضیه، والسّلام

علیه یوم بیعت حبّیا

پی‌نوشتها:

۱. سوره‌ی بقره، آیه ی ۱۵۶.
۲. مضمون کلام متعلّق به حضرت امام(س) است.
۳. حضرت امام(س) خود نیز به لسان طنز فرموده‌اند:
شاعر اگر سعدی شیرازی است
یافتن‌های من و تو بازی است
۴. سوره‌ی یس، آیه ی ۹۶.
۵. استخدام اصطلاحات حوزه‌ی حیات مجازی در بیان حالات حیات حقیقی، علل و انگیزه‌های دیگری نیز دارد. طالبان می‌توانند به مفصّلات از جمله «فلسفه عرفان» اثر دکتر سید یحیی یریس و نیز «شرح گلشن راز شستری» مراجعه فرمایند. هم چنین این ناچیز رساله‌ای با نام «میخانه‌ی عشق» در تفسیر غزل «چشم بیمار» حضرت امام(س) منتشر ساخته که ناظر به شرح مقاصد عرفانی الفاظ مجازی، در آن غزل شریف است.
۶. غزل سرّ جان، ص ۶۵، (شماره‌ی صفحات براساس نسخه اول دیوان حضرت امام ثبت شده است).
۷. غزل سنی عشق، ص ۱۲۶.
۸. غزل آتش فراق، ص ۱۳۲.
۹. هاتق اصفهانی، دیوان به تصحیح وحید دستگردی، ص ۲۹.
۱۰. سوره‌ی ق، آیه ی ۳۷.
۱۱. گلشن راز، ضمیمه ی مفاتیح الاعجاز لاهیجی.
۱۲. غزل دریا و سراب.
۱۳. غزل بوی نگار.
۱۴. غزل یاد دوست.
۱۵. غزل سبوی دوست.
۱۶. رباعی در وصل.
۱۷. دعای عرفه، حضرت سیدالشهدا(ع).
۱۸. غزل سرّ جان.
۱۹. غزل با که گویم.
۲۰. غزل گلزار جان.
۲۱. غزل چشم بیمار.
۲۲. غزل سایه ی سرو.
۲۳. غزل روز وصل.
۲۴. غزل فتوی من.
۲۵. غزل ساحل وجود.
۲۶. غزل دریای فنا.
۲۷. غزل دریا و سراب.
۲۸. غزل پیر مغان.
۲۹. غزل بار یار.
۳۰. غزل خرّقه ی تزویز.

۳۱. خواجه نیز فرموده است: تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز!
۳۲. غزل فراق یاز، ص
۳۳. رباعی خودبین، ص
۳۴. رباعی بت، ص
۳۵. رباعی اسیر نفس، ص
۳۶. از حضرت علی (ع) است: «أَعْدِيْ عَذْرَاكَ نَفْسِكَ الَّتِي بَيْنَ جَنِيْبِكَ» سرسخت‌ترین دشمنان تو همان نفس توست که در سینه‌ی تو جای گرفته است.
۳۷. امام صادق (ع)، البحار ج ۷۰، ص ۲۵، روایه ۲۷، باب ۴۳.
۳۸. رباعی راه معرفت.
۳۹. غزل دعوی اخلاص.
۴۰. غزل رخ خورشید.
۴۱. غزل خانقاه دل.
۴۲. رباعی ای عشق.
۴۳. غزل خانقاه دل.
۴۴. غزل دعوی اخلاص.
۴۵. رباعی گناه.
۴۶. غزل چشم بیچار.
۴۷. غزل نسیم عشق.
۴۸. غزل آواز سرور.
۴۹. غزل می چاره ساز.
۵۰. غزل وادی ایمن.
۵۱. غزل راه و رسم عشق.
۵۲. غزل مستی عاشق.
۵۳. غزل دیار دلدار.
۵۴. فیض کاشانی، علم الیقین، ص ۱۴.
۵۵. رباعی آن کیست.
۵۶. رباعی بیدار شو.
۵۷. سوره ی مائده، آیه ی ۴۸.
۵۸. رباعی حجاب اکبر.
۵۹. رباعی بیراهه.
۶۰. غزل پرتو حسن.
۶۱. غزل مسلک نیستی.
۶۲. رباعی نتوان یافت.
۶۳. رباعی پریشان.
۶۴. غزل وادی ایمن.
۶۵. غزل بت یگدانه.
۶۶. رباعی لاف عرفان.
۶۷. رباعی عارف.
۶۹. غزل مکتب عشق.
۶۹. غزل کعبه ی عشق.
۷۰. غزل قصه ی مستی.
۷۱. غزل کعبه ی عشق.
۷۲. سوره ی یونس، آیه ی ۳۵ و ۳۶.
۷۳. منسوب به شمس تبریزی.
۷۴. حافظ، دیوان به اهتمام انجمنی شیرازی، ص ۱۲۰.
۷۵. نهج البلاغه، کلمات قصار ۱۷۲ و ۴۳۸.
۷۶. مولانا
۷۷. غزل باده ی عشق.
۷۸. غزل صاحب درد.
۷۹. غزل آتش فراق.
۸۰. غزل سز عشق.
۸۱. غزل پرتو حسن.
۸۲. حافظ، دیوان به اهتمام انجمنی شیرازی، ص ۶۹.
۸۳. مولانا
۸۴. غزل سایه ی عشق.
۸۵. غزل پرتو عشق.
۸۶. غزل لذت عشق.
۸۷. یوسف وزلیخا، مقدمه.
۸۸. مولانا، مثنوی معنوی.
۸۹. مولانا، مثنوی معنوی.
۹۰. شیخ محمود شبستری، گلشن راز.
۹۱. غزل سایه ی عشق.
۹۲. جامع الاصول.
۹۳. غزل پرتو حسن.
۹۴. سوره ی بقره، آیه ۱۶۵.
- ۹۵.
۹۶. غزل مستی عاشق.
۹۷. غزل خلوت مستان.
۹۸. غزل شرح جلوه.
۹۹. غزل دریای فنا.
۱۰۰. غزل محرم اسرار.
۱۰۱. غزل شرح پریشانی.
۱۰۲. سوره ی بقره، آیه ی ۱۱۵.
۱۰۳. غزل شرح جلوه.
۱۰۴. غزل درگاه جمال.
۱۰۵. غزل ساحل وجود.
۱۰۶. رباعی فیض وجود.
۱۰۷. رباعی غرق جمال.
۱۰۸. رباعی دوست.
۱۰۹. رباعی هستی دوست.
۱۱۰. سوره ی فصلت، آیه ی ۵۳.
۱۱۱. سوره ی حدید، آیه ی ۳.
۱۱۲. توحید صدوق، ص ۳۰۶.
۱۱۳. علم الیقین، ج ۱، ص ۴۹.
۱۱۴. غزل پرتو حسن.
۱۱۵. غزل پرتو اندیشه.
۱۱۶. حافظ شیرازی، دیوان.
۱۱۷. غزل پرده نشین.
۱۱۸. غزل عطر یار.
۱۱۹. سوره ی اسراء، آیه ی ۴۴.
۱۲۰. سوره ی اسراء، آیه ی ۴۴، آیات بسیار دیگری مانند رعد- ۱۳، نور- ۳۶ و ۴۱، حشر- ۲۴، جمعه- ۱، تهاجر، ۶۴، دلالت بر حیات و تسبیح همه ی باشندگان دارد.
۱۲۱. سوره ی هود، آیه ی ۵۶.
۱۲۲. رباعی ثنای حق.
۱۲۳. صلواتی شیرازی، اسفار ج- ۱، صص ۱۱۹- ۱۱۲، چاپ جدید.
۱۲۴. غزل دعوی اخلاص.
۱۲۵. غزل قبله ی محراب.
۱۲۶. قطعات پراکنده.
۱۲۷. امام خمینی، تعلیقه بر شرح فصوص الحکم قیصری، ص ۱۱۶.
۱۲۸. سوره کهف، آیه ۱۱۰.
۱۲۹. وسائل الشیعه، ج- ۱، ص ۴۵ و اصول کافی ج- ۳، ص ۱۳۱.
۱۳۰. غزل جام جم.
۱۳۱. غزل دیدار یار.

نیایش

[[دکتر علی شریعتی

سُقراط عشق

[[علی اکبر رشاد

«هفت پستِ عطش»

[[محمد علی بیستون

«منظومه نورانی شوق»

[[زکریا الخالقی

«با کبوتران حرم»

[[صابر امامی

خبر بته سنگین...

[[محمد رفیعی، مالکیان

